

## سه قصیده ناشناخته از قطران تبریزی

"مونس الاحرار" اسم دو سفینه خیلی پر ارزش می باشد. یکی ازینها " مونس - الاحرار فی دقایق الاشعار" تألیف محمد بن بدر الجاجرمی است که علامه محمد قزوینی بر آن مقدمه ای دارد و بوسیله آقای محمد صالح طیبی در دو جلد تهیه شده و به چاپ رسیده است.<sup>۱</sup>

دومی " مونس الاحرار فی دقایق الاشعار" تألیف احمد بن محمد کلاتی اصفهانی است که نسخه خطی منحصر بفرد آن در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگر محفوظ است. آقای دکتر ندیر احمد، سفینه کلاتی را در یک مقاله<sup>۲</sup> بسیط معرفی نموده اند. می نویسند:

"مونس الاحرار... بیاض مهم اشعار فارسی می باشد. مؤلف آنرا در تتبع حدایق السحر رشید الدین و طواط تهیه نموده... کلاتی از استادان سخن، هزار شعر بر از صنایع و بدایع جمع... و کتاب را در سی باب تقسیم نموده است."<sup>۳</sup>

پس از آن از خود مؤلف این عبارت را نقل نموده اند:

"خادم مخلص... احمد بن محمد بن احمد بن محمد المعروف به کلاتی اصفهانی به محله در دشت، از دو اوین ملوک و حکما و اشعار امرا و شعرا که مشهور بود انتخاب کرد و مجموعه ای ساخت چنانکه از تمام مصنوعات و لطایف بدایع که رشیدالدین در حدایق السحر یاد کرده... هم بدان صنعت باری موضوع کرده... و این مجموعه لطایف... را مونس الاحرار فی دقایق الاشعار نام کرده شد، بترتیب سی باب... در روز پنجشنبه اول ربیع الاخر سنه اثنی و سبع مائة."

\* - استاد زبان فارسی دانشگاه دهلی - مقاله به همان اسلوب فارسی نویسی ایشان

چاپ شده است (آینده)

۱ - جلد اول، چاپ اتحاد، بهمن ماه ۱۳۳۷ هجری شمسی، جلد دوم، انجمن

آثار ملی ایران، تهران. ۲ - ف ۵۱، ذخیره حبیب گنج

۳ - تاریخی و ادبی مطالع مونس الاحرار، مؤلفه احمد بن محمد کلاتی اصفهانی.

مسلم یونیورسیتی علیگر یونیورسیتی پریس، ۱۹۷۱ میلادی.

۴ - تاریخی و ادبی مطالعی، ص ۱۵۷

آقای دکتر نذیر احمد می‌نویسد :

"ازین بیاض بطور واضح معلوم می‌شود که این مجموعه در ۷۰۲ هجری (۱۳۰۲ میلادی) تهیه شده- لیکن در همین مجموعه اشعاری است که حتماً " بعد از این سال سروده شده است " ۲. گذشته ازین آقای دکتر می‌نویسند :

" در ۷۴۱ هجری (۱۳۴۰ میلادی) محمد بن بدرالجاجرمی هم یک مجموعه بنام " مونس الاحرار فی دقائق الاشعار " تهیه نموده که مقدمه آن کاملاً " در مقدمه کلاتی موجود است . علاوه بر آن در تقسیم و ترتیب ابواب و انتخاب اشعار هم همین نکته بطور واضح نمودار است . پس قطعیت که یکی از این دو مؤلف از دیگری سرقه نموده است . چون مجموعه محمد بن بدر جاجرمی قریب به ۷۴۱ هجری مرتب شده بود ، و احمد کلاتی تاریخ مجموعه خود را ۷۰۲ هجری داده است الزام سرقه باول الذکر راجع خواهد شد . با وجود این از بعضی وجوه جاجرمی بر احمد کلاتی تفوق دارد . . . . . بهر حال بطور قطعی درباره تقدم و تأخر هیچیک نمی‌توان گفت " ۳.

دکتر نذیر احمد از اول و آخر هر دو دیباچه عبارات نقل نموده و ثابت کرده‌اند که یکی از این دو مؤلف از دیگری سرقه نموده است . در اینجا هم عین عبارات هر دو داده می‌شود :

#### کلاتی

#### جاجرمی

سیاس و ستایش بی‌نهایت پادشاهی را که صفتی از صفات کمالش جود است ، و حمد و شنای بی‌عنایت پروردگاری را که یک خلعت از خزانه کرمش وجود مهر از حقه فطرتش مهره‌ای ، دریای جود از ابر امرش قطره‌ای ، عقل در اراک صفاتش حیران . قادری که عجز گرد سراپرده اش محیط‌نگردد ، داننده‌ای که رموز نقوش نظرات لوح ضمیر بندگان لوح ضمیر بندگان از علم او مخفی نماند ،	سیاس و ستایش بی‌نهایت پادشاهی را که صفتی از صفات کمالش جود است و حمد و شنای بی‌عنایت پروردگاری را که یک خلعت از خزانه کرمش وجود مهر از حقه فطرتش مهره‌ای ، دریای جود از ابر امرش قطره‌ای ، عقل در اراک صفاتش حیران . قادری که عجز گرد سراپرده کبرپاش محیط نگردد ، داننده‌ای که رموز نقوش نظرات لوح ضمیر بندگان از علم او مخفی نماند ،
---	---

چنانکه آقای دکتر نذیر احمد نوشته‌اند ، درباره کلاتی اطلاع زیاد معلوم نیست و

آنچه می‌توان پیدا کرد از خود عبارت اوست. وی بالغز و معما علاقه فراوان داشت. بعلاوه با اشخاص بنام ابو مجد، یوسف، کلامی، حسن و غیره آشنائی داشته و از آنها ذکر نموده است. مزیت و حسن بیاض کلاتی در داشتن قصاید ناشناخته؛ ذیل از قطران تبریزی می‌باشد که در دیوان چایی وی دیده نمی‌شود.

-۱-

برمه رخشان دوزلف و دست مشک افشان کند

تیره شبها را فروغ دورخش رخشان کند  
زلف او داند که نتوانم بدو در، دیدم من

گر چه با من او بدو بیداد بی پایان کند  
که به رغم من نگو نثار آید او بر روی ماه

گه به رغم من بر آتش خویشتن گردان کند  
خویشتن را گر نداند جادوئی کردن چرا

گاه چون چنبر نماید گناه چون چوگان کند  
باد پندارد که چون چوگان کند زلفینش را

بوی او کافور و عود و مشک را ارزان کند  
زان نیندیشد که خلقی را لرزد جان و دل

چون سر زلفین او را ساعتی لبران کند  
دوست نادانست و چندین دشمن دانا بکین

آن بدان نکند که بهر دوستی نادان کند  
دل ز من برد آن مه مشکو و شمع شهر و کوی

کو به مشکین زلف در مشکوی مشک افشان کند  
روی او بی دل کند زلفین او بی دین کند

چشم او بی تن کند مزگان او بی جان کند  
فته جانان شدم تا بی دل و بی جان شدم

گردد او بی جان که طمع صحبت جانان کند  
از فراق او نزنم و ز وصال او نسوان

بر دلم بیداد یکبار این و یکبار آن کند  
دو رخم پنهان شود در خون چو او پیدا شود

راز من پیدا شود چون او دورخ پنهان کند

هر کرا یزدان دو گیتی داد خواهد جاودان  
 خدمت درگاه شاهنشاه و هسودان کند  
 خسرو ایران که یزدانش همیشه یاورست  
 کس نباید آنکه او را یاوری یزدان کند  
 آنکه یزدان گفت در فرقان ملک ..... را  
 مردم داننده، کار از آیت فرقان کند  
 من چو او را بر زمین سلطان ندانم خلق را  
 آن بود سلطان که یزدانش لقب سلطان کند  
 هر کرا مقلس بود دیدار او قارون کند  
 هر کرا غمگن بود گفتار او شادان کند  
 گر نهد یک ذره مهرش کافر اندر دل خدای  
 مهرش اندر جان کافر برتر از ایمان کند  
 ورکند موءم بخشم و کین بروی او نگاه  
 ایزد او را در جهنم جای جاویدان کند  
 اصل طوفان در جهان آبی و خاکی و آتشی است  
 و آسمان پیدا یکی را زین بصد دوران کند  
 او بسم اسب و تیغ و دست و مردی روز جنگ  
 خاکی و بادی و آبی و آتشی طوفان کند  
 خسته او را بداند کرد در میان آسمان  
 خستگان آسمان را او همی در میان کند  
 از بسی خواری که دیدست از کف کافیش سیم  
 سنگ خارا را همی بر خویشتن دندان کند  
 تیغ او گردد اجل، زوبین او گردد قضا  
 گر عدو سازد امل وز ..... خفتان کند  
 ورکند بر نیکخواهش بد سگالی تیغ راست  
 ایزد اندر دست او سوفا چون پیکان کند  
 همچنان باشد قیاس کف او کردند به ابر  
 کانک دریا را قیاس قطره، باران کند  
 کردم عیسی مریم مرده را جان باز داد  
 سنگ خارا را ز رسم جود، او با جان کند

و رز چوبی کرد شعبان موسی عمران پدید  
 اوز شب نازبانسه شصت چون شعبان کند  
 خیره سر باشد کسی کورا به مهر و کین عدیل  
 عیسی مریم کند یا موسی عمران کند  
 گر خیال تیغ او بر بحر عمان بگذرد  
 در عمان را برنگ لاله، نعمان کند  
 و ر نسیم خلق او بر لاله، نعمان رسد  
 برگ و بیخ را بسوی عنبر عمان کند  
 ای بهمت برتر از کیوان خدای آسمان  
 جای ایوان تو هزمان برتر از کیوان کند  
 مشتری خواهد که در ایوان تو ساقی بود  
 و آسمان خواهد کش ایزد بام آن ایوان کند  
 ز آتش خشم بود سندان گدازان همچوموم  
 و آب مهرت روی سندان پر گل خندان کند  
 تیر تو چون سوزن از تیزی به سندان بگذرد  
 گر مخالف غبیه‌های جوشن از سندان کند  
 شهر آبادان اعدا را کند ویران سنانست  
 شهر ویران موالی، کفت آبادان کند  
 تا تو باشی خسرو ایران نیندارم که چرخ  
 نای آن دارد کر ایران خانه‌ای ویران کند  
 تا جهان باشد تو خواهی بود او را پادشاه  
 پس چه باشد گر زمانی عاصینی عصیان کند  
 گر کسی جولان کند بی‌کام تو در ملک تو  
 مرگ، ناگاهان بگرد جان او جولان کند  
 راست چون پروانه باشد کو بگردد گرد شمع  
 ساعتی پس بر فروغش خویشتن پژمان کند  
 آسمان بی‌کام تو هرگز نکردست ایچ کار  
 وانک تا اکنون نکرد از نیکوئی هزمان کند  
 روز بگذشتت واجب حق او بگذاشتی (؟)  
 آنچنان چون مهر و ایمان و رز ایمان آن کند (؟)

عید میمون اندر آمد باده گلگون بخواه

آنکه جان را تازه دارد روی را مرجان کند

صد هزاران عید چونان شاه باش و شاد باش

تا ز بهر عاریت ملکی ملک وهسان کند

-۲-

دل من دلبری دارد که نفروشم بصد جانش

هزار آرام دارد جان زلوه لوه پوش مرجانش

مرا دین و دلست آن بت نخواهم جز دل و دینش

مرا جان جهانست او نخواهم غیر جانانش

چو بگشاید گریبان را شب تار آن مه روشن

برآید آفتاب و مه ، شب تار از گریبانش

به سرو بوسانی بر گلستانست آن بت را

دو مار عنبرین دارد نگهبان گلستانش

بدان کوبایل چنصت همچون زهره دارد رخ

چو هاروتم نگون از عشق در چاه زخاندانش

نگهبان از همه پیروی نگهدارد گلستان را

بسوی آن گلستان را نخواهد جز نگهبانش

فغان از چشم پر خوابش وزان مزگان پر آیش

وزان زلفین پرنایش در آن رحسار تابانش

بیداری که چشم من بدید آن دورخان او

دلم بر بود و راضی نیست جان خواهد بتوانش

اگر تو فطره باران ندیدی در گسل خندان

بزیر دولب رنگین ببین دو رسته دندانش

اگر تیری بیندازد ز صد فرسنگ چشم او

همان ساعت من انسدر دل بیایم نوک پیکانش

چو باد او را کند لرزان مرا لرزان شود زو جان

الا یا باد رحمت کن برین جان و ملرزانش

ز گیتی خوشترست زانش گریدم من ز گیتی در

ز جان شیرین ترست زیرا بیستم با دل و جانش

نازم جز بیدارش نخندم جز به گفتارش  
 نالم جز بکردارش نیویم جز بفرمانش  
 بروی او چنان شادم که درویشی که بنوازد  
 سر شاهان ابو منصور و هسودان مملانش  
 خیر یکسان گمان باشد یقین اندر قرآن باشد  
 ببینی در قرآن آنکه ملک خواندست یزدانش  
 خداوندی که در گیتی امیری نیست بی برش  
 جهانداری که شاهی نیست در عالم باحسانش  
 چنان چون من هوا را دل بفرمانست کیهانش  
 یکی بحر است جود او که پیدا نیست پایانش  
 بازار دلی صد گنج پر گوهر گران دارد  
 بسی صد گنج پر گوهر مدیحی آید ارزانش  
 نشد پیوسته کس با وی که انبازش نشد نصرت  
 کس اندر وی نشد عاصی که نامد پیشش، خزلانش  
 بجز شاهان فرخ روز نگرینند پیوندش  
 بجز شوخان شوم اختر نیندیشند عصیانش  
 چو یاد او کند مردم به مشک آلوده گردد دل  
 همیشه بوی مشک آید ز کام آفرین خوانش  
 نیاید پیش در مجلس فرات و نیل و جیحونش  
 نیاید پیش در میدان هزبر و پیل و ثعبانش  
 همه راز و نهان خلق باشد بر دلش پیدا  
 بجز یزدان کس از گیتی نداند راز پنهانش  
 ز بهر آن که او شکست هرگز با کسی پیمان  
 شکسته دل شود آن کس که بشکستند پیمانش  
 بسالی ساعتی نبود سرایش خالی از مهمان  
 نباشد قیمتی دینار دنیا، نزد مهمانش  
 چنان کز دادن دینار رنجورست، گنجورش  
 چنان کز سنجش دینار رنجور است وزانش

اگر دشمن بخشم و کین زمانی بنگرد زی او  
 ز سهم او بخشم اندر شود چون تیر مژگانش  
 اگر وقتی بزرگی را کند پیغمبری دعوی  
 پس است آن روح افزا و دست راد ، برهانش  
 یکی ما ، هست روز و شب ، فروغش راحت و شادی  
 یکی ابرست سال و ماه ، سیم و زر بارانش  
 خداوندی سرافرازست و سلطانی بلند اختر  
 چه سلطانی که سلطانان همی خوانند سلطانش  
 اگر نامش که طوفان بدانستی کسی از بر  
 چو کردی یاد نام او ، نبودی بیم طوفانش  
 ندیدم هیچ گمراهی که باری ره نیاورد او  
 ندانم هیچ دردی کو نداند کرد درمانش  
 خداوند زمین است او خداوند ز می گویش  
 نگهدار زمانست او نگهدار زمان دانشش  
 همان شاه جهان است او وهم صاحبقران است او  
 تو هم شاه جهان خوانش و هم صاحبقران خوانش  
 الا تا در مه نیسان پراز مرجان شود بستان  
 پراز دینار گرداند باخر ماه آبانش

-۳-

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دو نوبهار پدید آمدند از اول سال

ز فصل سال و ز وصل شه ستوده خصال

ازین بهار بیاراسته کبار و کرام

از آن بهار بیاراسته قفار و جبال

ازین بهار شده دربیار ابر بهار

وزان بهار شده مشکبیار باد شمال

ازین بهار نوازنده قمری و بلبل

وزان بهار سراینده مطرب و قوال

ازین بهار بیاراسته درخت سمن

وزان بهار بیاراسته نهسال وصال



ازین بهار نخیزد مگر درخت نشاط  
 وزان بهار نروید مگر نوال نهال  
 ازین بهار شده دست جود در افشان  
 وزان بهار شده چشم ابر در ( انزال)  
 ازین بهار گل و عندلیب گشته عدیل  
 وزان بهار مه و آفتاب گشته همال  
 برین بساط نشسته دو شهریار بهم  
 که هر دو دشمن جانند و هر دو دشمن مال  
 یکی برادر مهتر بسان حاتم طی  
 یکی برادر کهتر بسان رستم زال  
 یکی امیر اجل آفتاب جود و سخا  
 یکی امیر غضد ازدهای روز قتال  
 ز بهر آن همه سال این سیل دارد جان  
 ز بهر این همه سال آن سیل دارد مال  
 بماه بخل درآورد این بجود کسوف  
 بمهر خود در آورد آن بعدل زوال  
 یکی بسان سپهر و یکی بسان قمر  
 یکی بسان درخت و یکی بسان نهال  
 همیشه مجلس این است مایه امید  
 همیشه درگه آنست قبله اقبال  
 یکی به تیر فرو آورد ز کوه پلنگ  
 یکی به تیغ بسرون آورد ز دریا وال  
 شده ز هیبت این چشم بدسگال چونیل  
 شده ز حمله آن جسم بدسگال چونال  
 ستاره هست مراین را همیشه نیک اندیش  
 زمانه هست مرآن را همیشه نیک سگال  
 همیشه روز سخارا بدین زنند مثل  
 همیشه روز وغارا بدان زنند مثال  
 همیشه نیزه این را بود ز ابر سنسان  
 همیشه باره آن را بود ز فتح نسمال

ز عدل او همه جائی عدیل باز تذرو  
 ز امن او همه جائی قرین یوز غزال  
 سخای این بزمین اندر افکند سیلان  
 و غای او بسپهر اندر افکند زلزال  
 نه این ز دشمن گردد که نبرد ستوه  
 نه آن ز سایل گیرد که سؤال ملال  
 سخاوتست همه روزه رسم این ز رسوم  
 شجاعت است همه سال فعل آن ز افعال  
 همیشه تا نبود گشت روز بر یکسان  
 همیشه تا نبود گشت سال بر یک حال  
 بقا و دولت این بیش باد ماه به ماه  
 نشاط و نعمت آن بیش باد سال بسال

### هنرمندی و فضیلت مرتضی ممیز

دوست هنرمند و هنرشناس و ادب دوست ما مرتضی ممیز از استادان هنرگرافیک دانشگاه تهران لطف فرمود و برای سرعنوانهای فصول مجله طرحی نو در انداخت که شماره بعد بدان مزین میشود. طبعاً "سر فصول خیلی بهتر و زیباتر و آراسته تر از آن شد که بود. ناگفته نماند که طرح پشت جلد مجله هم از اوست که از آغاز امسال استفاده شده است.

ممیز در هنر گرافیک استادی است کم نظیر و جزین از کسانی است که درین رشته فضل تقدم مسلم دارد. ضمناً فضل او در آن است که در طرح اندازیها با دید و بینشی ایرانی است و مخصوصاً به کارهای "گرافیکمانند" گذشتگان عطف توجه دارد. من که بیش از بیست سال است که از دوستی او بهره ورم در موارد متعدد دیده ام که با چه شوقی در پی جمع آوری کارهای هنرمندان قدیم است، از آنچه بر روی دیوار و در و آجر و چوب نقر شده است و یا آنچه در کتابهای چاپ سنگی دیده می شود. مجله آینده از لطف بسیار گرامند ممیز اظهار امتنان می کند. (۱۰۱)